



دانشگاه سوادکوه
پایه

روان‌شناسی شخصیت

(نظریه‌ها و مفاهیم)

(رشته علوم تربیتی)

دکتر یوسف کریمی

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار ناشر

کتاب‌های دانشگاه پیام نور حسب مورد و با توجه به شرایط مختلف یک درس در یک یا چند رشته دانشگاهی، به صورت کتاب درسی، متن آزمایشگاهی، فرادرسی، و کمک درسی چاپ می‌شوند.

کتاب درسی ثمره کوشش‌های علمی صاحب اثر است که براساس نیازهای درسی دانشجویان و سرفصل‌های مصوب تهیه و پس از داوری علمی، طراحی آموزشی، و ویرایش علمی در گروه‌های علمی و آموزشی، به چاپ می‌رسد. پس از چاپ ویرایش اول اثر، با نظرخواهی‌ها و داوری علمی مجدد و با دریافت نظرهای اصلاحی و متناسب با پیشرفت علوم و فناوری، صاحب اثر در کتاب تجدیدنظر می‌کند و ویرایش جدید کتاب با اعمال ویرایش زبانی و صوری جدید چاپ می‌شود.

متن آزمایشگاهی (م) راهنمایی است که دانشجویان با استفاده از آن و کمک استاد، کارهای عملی و آزمایشگاهی را انجام می‌دهند.

کتاب‌های فرادرسی (ف) و **کمک درسی** (ک) به منظور غنی‌تر کردن منابع درسی دانشگاهی تهیه و بر روی لوح فشرده تکثیر می‌شوند و یا در وبگاه دانشگاه قرار می‌گیرند.

مدیریت تولید محتوا و تجهیزات آموزشی

فهرست

نوفرویدی‌ها (نوروانکاو) - اریک فروم

- ۱ - هدف‌های کلی و رفتاری
- ۲ - تاریخچه زندگی
- ۳ - دیدگاه فروم نسبت به فروید
- ۴ - مفاهیم بنیادی نظریه فروم
- ۴ الف) آزادی در برابر امنیت تعارض بنیادی آدمی
- ۷ ب) مکانیزم‌های روانی برای بازیابی امنیت
- ۹ پ) رشد شخصیت در دوران کودکی
- ۱۱ ت) نیازهای روان‌شناختی
- ۱۵ ث) سنخ‌های منشی نابارور و بارور
- ۱۸ ج) نفوذ و تاثیر جامعه
- ۲۰ - ارزیابی نظریه اریک فروم
- ۲۱ - خلاصه
- ۲۴ - خودآزمایی

نظریه یادگیری اجتماعی جولیان راتر

- ۲۵ - هدف‌های کلی و رفتاری
- ۲۶ - زندگی و تحصیلات
- ۲۶ - دیدگاه راتر نسبت به افکار اسکینر و بندورا
- ۲۸ - مفاهیم نظریه یادگیری اجتماعی راتر
- ۳۴ - نظر راتر در مورد به انگیزش رفتار
- ۳۵ - نیازهای آدمی از دید راتر

- ۳۶ - مکان کنترل درونی و بیرونی
- ۳۷ - تصور راتر درباره انسان
- ۳۹ - روش های راتر برای سنجش مفاهیم نظریه خود
- ۴۱ - ارزیابی نظریه جولیان راتر
- ۴۲ - خلاصه
- ۴۵ - خودآزمایی

- ۴۷ **دیدگاه التقاطی و انگیزشی هنری موری**
- ۴۷ - هدف های کلی و رفتاری
- ۴۸ - تاریخچه زندگی و تحصیلات موری
- ۵۱ - اصول اصلی نظریه موری درباره شخصیت
- ۵۳ - بخش های شخصیت : نهاد، خود، فراخود
- ۵۵ - نیازها: انگیزه های رفتار
- ۵۹ - مقوله بندی نیازها
- ۶۰ - ویژگی های دیگر نیازها
- ۶۲ - عقده ها: رشد شخصیت
- ۶۵ - تصور موری از طبیعت آدمی
- ۶۶ - شخصیت سنجی در نظریه موری
- ۶۸ - پژوهش فردنگر، در برابر پژوهش قانون نگر
- ۶۹ - ارزیابی نظریه موری
- ۷۰ - خلاصه
- ۷۳ - خودآزمایی

ضمیمه فصل چهارم

روان‌شناسی شخصیت (قسمت دوم)

توجه: بعد از فصل روانکاوی کتاب مطالعه شود.

هدف کلی

آشنایی با زندگی و مفاهیم بنیادی نظریه اریک فروم.

هدف‌های رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه این فصل بتوانید:
 - تاریخچه کوتاهی از زندگی و تحصیلات فروم را بنویسید.
 - دیدگاه فروم را با افکار فروید مقایسه کنید.
 - منظور فروم را از تعارض بنیادی آدمی توضیح دهید و آن را تحلیل کنید.
 - مکانیزم‌های روانی برای بازیابی امنیت را توضیح دهید.
 - چگونگی رشد شخصیت را از دید فروم شرح دهید.
 - نیازهای روان‌شناختی را که فروم مطرح کرده است برشمرید و هر کدام را در ۲ تا ۵ سطر توضیح دهید.
 - سنج‌های منشی نابارور و بارور را شرح دهید.
 - منظور فروم را از نفوذ و تأثیر جامعه بیان دارید و آن را نقد کنید.
 - نظریه فروم را ارزیابی کنید.

اریک فروم (۱۹۸۰-۱۹۰۰)

تاریخچه زندگی

اریک فروم^۱ در ۲۳ مارس ۱۹۰۰ در یک خانواده بنیادگرای یهودی در فرانکفورت آلمان به دنیا آمد. پدرش بازرگان و پدربزرگش یک خاخام یهود (روحانی یهودی) بود. خود او نیز در دوران کودکی طلبه مخلص تورات بود. موعظه‌های این کتاب بر تفکرات دوران جوانی او تأثیر عمیقی گذاشت. همانند فروید، او نیز در دوران جوانی آثار تلخ عضویت در گروه اقلیت را تجربه کرد. با اینکه بعدها پیوند سازمان یافته او با مذهب قطع شد، تأثیر تجربه‌های مذهبی اولیه در آثار او کاملاً مشهود است.

از دیگر عواملی که در زندگی علمی فروم تأثیر عمیق داشتند یکی دو رویداد تلخ در دوران نوجوانی او بودند. در دوازده سالگی او، زن جوانی که دوست نزدیک پدرش بود به فاصله چند روز بس از مرگ پدرش دست به خودکشی زد، فروم که پنهانی به آن زن علاقه شدیدی پیدا کرده بود از این حادثه دچار شوک شدید روحی شد و مدت‌ها از خاطره تلخ آن رنج می‌کشید.

رویداد دوم در چهارده سالگی او روی داد. در این زمان او شاهد جوشش تعصبی هیستریک و همگانی در ملت آلمان در جریان جنگ اول جهانی بود. مردم جامعه در زیر شلاق تبلیغات از نفرت آکنده می‌شدند و به هیجانی که منجر به تفکرات و اعمال دیوانه‌وار می‌شد کشیده می‌شدند. او این تغییرات را در خویشاوندان، دوستان، و حتی معلمان خود می‌دید و در حیرت بود که "چرا مردمانی عاقل و محجوب ناگهان دیوانه می‌شوند."

به خاطر همین تجربه‌های ناخوشایند بود که نیاز به درک علل رفتارهای غیرمعقول در او ایجاد شد. تصور او این بود که جامعه بیمار مردم می‌پرورد و همین تصور محور اصلی کارهای او را در آینده تشکیل داد. در ۱۹۲۲ دکترای خود را از دانشگاه هایدلبرگ^۲ دریافت کرد و در ۱۹۳۴ به خاطر فشار نازی‌ها بر یهودیان، فروم به آمریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه‌های کلمبیا^۳ و ییل^۴ به تدریس پرداخت و بخش

1. Erich fromm
2. Heidelberg
3. Columbia
4. Yale

آموزش روانکاوی را در دانشکده پزشکی دانشگاه ملی مکزیکو^۱ دایر کرد، و سرانجام در ۱۹۸۰ در سوئیس درگذشت. وی از معدود روان‌شناسانی است که بیشتر کتابهایش به فارسی ترجمه شده است. کتاب‌های معروف و پر فروش او نظیر گریز از آزادی، جامعه سالم، انسان برای خویشتن، زبان از یاد رفته، هنر عشق ورزیدن، کالبدشناسی، ویران‌سازی انسان، در ایران و دیگر کشورهای جهان طرفداران زیادی داشته است.

دیدگاه فروم نسبت به فروید

اریک فروم نیز مانند آدلر و هورنای^۲ به‌عنوان یک روانکاو دارای دیدگاه اجتماعی شهرت دارد. وی نیز از لحاظ مخالفت با فروید با آدلر و هورنای وجه مشترک دارد. فروم، برعکس فروید، انسان را شکل داده شده به وسیله نیروهای زیست‌شناختی و هدایت شده از سوی غرایز نمی‌داند. وی همچنین در مورد اهمیت مسائل جنسی با فروید به مخالفت برخاسته است. از دیدگاه فروم مسائل جنسی نیروی اصلی شکل‌دهنده رفتار ما نیستند، بلکه شخصیت، به‌طور عمده تحت نفوذ نیروهای اجتماعی و فرهنگی است، و هر دوی این نیروها در چهارچوب فرهنگ و نیروهای جهانی که در طول تاریخ، بشریت را تحت نفوذ داشته‌اند، بر فرد اثر می‌کنند. به این ترتیب تأکید فروم بر تأثیرات نیروهای اجتماعی بیشتر از تأکید هورنای و آدلر بر اهمیت این عوامل است.

اما فروم در عین حال بر این اعتقاد است که مردم طبیعت و ماهیت خود را می‌آفرینند. او با این عقیده که ما به‌صورتی منفعل به وسیله نیروهای اجتماعی شکل داده می‌شویم مخالفت می‌ورزد و تأکید می‌کند که ما خود نیروهای اجتماعی را شکل می‌دهیم، و این نیروها، به نوبه خود، وارد عمل می‌شوند تا بر شخصیت ما تأثیر کنند. وی توجه خاصی به تاریخچه فرد و تاریخ نوع بشر و نقش آن‌ها در شکل‌دهی شخصیت انسان دارد. به عقیده فروم، نوع بشر به خاطر داشتن تاریخچه‌ای از احساس تنهایی، جدایی، و بی‌اهمیتی در رنج است. بنابراین نیاز اساسی انسان این است که از احساس انزوا بگریزد، احساس تعلقی ایجاد کند و برای زندگی خود معنایی بیابد. انسان از یک سو برای به‌دست آوردن آزادی - آزادی از طبیعت و آزادی از نظام‌های اجتماعی

1. National university of Mexico

2. Karen Horney

متحجر، مبارزه کرده است، و از سوی دیگر همین آزادی‌ها به احساس تنهایی و انزوای شدیدی منجر شده است، و به این ترتیب، انسان در عین حال می‌کوشد که از این آزادی بگریزد.

از دیگر اعتقادات فروم این بود که انواع تعارض‌هایی که مردم با آن‌ها دست به گریبان هستند از نوع جامعه‌ای که خود آن را ساخته‌اند سرچشمه می‌گیرد، اما انسان‌ها، در عین حال، به شکلی غیرقابل اجتناب محکوم به رنج کشیدن نیستند، بلکه عکس آن درست است. وی نسبت به توانایی بشر در حل مشکلات خود - مشکلاتی که خود ایجاد کرده است - خوشبین است.

مفاهیم بنیادی نظریه فروم

الف) آزادی در برابر امنیت تعارض بنیادی آدمی

عنوان نخستین کتاب فروم، «گریز از آزادی»^۱ خود شاخصی است برای پی بردن به دیدگاه او درباره وضعیت بنیادی آدمی. به نظر فروم، در تاریخ تمدن غرب، هر زمان که مردم آزادی بیشتری به دست آورده‌اند، بیشتر احساس تنهایی، بی‌اهمیتی، و بیگانگی از دیگران پیدا کرده‌اند. و برعکس هر زمان که از آزادی کمتری برخوردار بوده‌اند، احساس تعلق و امنیت در آن‌ها بیشتر بوده است. بدین ترتیب به نظر می‌رسد که آزادی با نیاز انسان برای کسب امنیت و هویت‌یابی، تناقض دارد. به همین خاطر است که مردمان قرن بیستم، به علت داشتن آزادی بیشتر از هر زمان دیگر بیشتر احساس تنهایی، بیگانگی، و بی‌اهمیتی می‌کنند.

برای درک هر چه بیشتر منظور فروم از این تناقض، ما باید تاریخ تمدن غرب را آن‌گونه که فروم آن را تفسیر می‌کند به اختصار بررسی کنیم. او بحث خود را با تکامل یافتن انسان از حیوانات رده‌های پایینتر آغاز کرده و به تمایز بنیادی بین ماهیت حیوان و انسان اشاره می‌کند، آدمیان از مکانیزم‌های غریزی زیست‌شناختی که حرکت حیوانات را هدایت و رهبری می‌کند، آزادند در مقیاس گونه‌شناسی هر چه یک حیوان در رده‌های پایینتر باشد، شکل‌ها و الگوهای رفتاری او تثبیت شده‌تر است. برعکس، هر چه یک حیوان در نردبان تکاملی در رده بالاتری باشد، رفتارهای او از انعطاف بیشتری

برخوردارند. انسان‌ها، به‌عنوان موجودات بالاترین ردهٔ حیوانی، بیشترین میزان انعطاف‌پذیری را در رفتار خود دارا هستند. اعمال انسان کمترین پیوند را با مکانیزم‌های غریزی دارد.

اما در انسان، چیزی بیش از انعطاف‌پذیری در رفتار وجود دارد. آدمی موجودی آگاه و هوشیار است، آگاه از خود و جهان پیرامون خود. آدمی از طریق یادگیری دربارهٔ گذشته دانش می‌اندوزد و از طریق تخیل می‌تواند خود را بسیار فراتر از زمان حال بکشد و از آنجا که مالک‌الرقاب طبیعت است، دیگر مانند حیوانات رده‌های پایین‌تر، با طبیعت یکی نیست. انسان از طبیعت فراتر رفته است. در نتیجه ما، در حالی که هنوز بخشی از طبیعت هستیم (از این جهت که هنوز در معرض قوانین فیزیکی آن قرار داریم)، در عین حال از طبیعت جدایییم - در حقیقت بی‌خانمانیم. برخلاف حیوانات دیگر، ما از توانایی‌ها و ناتوانی‌ها خود آگاهیم. می‌دانیم که سرانجام می‌میریم، و می‌دانیم که تا چه حد از حیوانات دیگر متفاوتیم. از یک دیدگاه، آگاه بودن از این جدایی و مجزا بودن از بقیهٔ طبیعت، نوعی آزادی است. اما از یک دیدگاه دیگر، این جدایی متضمن بیگانه بودن از بقیهٔ طبیعت است. ما نمی‌توانیم به پایگاه حیوانی تنزل کنیم، نمی‌توانیم خود را از قید دانش، ذهن و آگاهی خود آزاد کنیم. پس چه می‌توانیم بکنیم؟ چگونه می‌توانیم از احساس انزوا و جدایی از طبیعت بگریزیم؟

به گفتهٔ فروم، مردمان نخستین می‌کوشیدند تا از این حالت جدایی خود از طبیعت با همانندسازی کامل با قبیله یا طایفهٔ خود، بگریزند. با سهیم شدن در اسطوره‌ها، ادیان، و مراسم قبیله‌ای، آن‌ها امنیت تعلق داشتن به یک گروه را به‌دست می‌آوردند. عضویت در گروه، پذیرش، وابستگی، و مجموعه‌ای از قواعد لازم‌الاجرا را فراهم می‌کرد. مذاهبی هم که مردمان نخستین به وجود آوردند تا حدودی در برقراری دوبارهٔ پیوند با طبیعت به آن‌ها کمک می‌کرد. این پیوند از طریق تمرکز عبادت‌ها بر اشیای موجود در طبیعت مثل خورشید، ماه، آتش، حیوانات، و گیاهان به‌دست می‌آمد.

اما این امنیت سطحی نمی‌توانست چندان دوام داشته باشد. آدمیان مخلوقاتی کوشا هستند که رشد و نمو می‌کنند، و مردم دوره‌های بعد در مقابل این وابستگی طغیان کردند. طبق نظر فروم هر دوره‌ای از تاریخ، با افزایش حرکت به سوی فردیت بیشتر مشخص می‌شود که طی آن مردم در کشاکش همیشگی برای استقلال بیشتر و

استفاده از تمامی توانایی‌های منحصراً انسانی خود بوده‌اند. این تلاش در جهت فردیت بیشتر، در دوره‌ای بین نهضت‌های اصلاحی بزرگ قرن شانزدهم و زمان حاضر به اوج خود رسید - دورانی که در آن تنهایی و بیگانگی عظیم با آزادی سطح بالایی ملازم بوده است.

فروم قرون وسطی را به‌عنوان آخرین دوران ثبات، امنیت، و احساس تعلق تلقی می‌کند. در این دوران آزادی فردی بسیار کم بود، زیرا نظام فئودالی جای هر فردی را در جامعه به دقت مشخص کرده بود. شخص در نقش و پایگاهی که در آن به دنیا آمده بود باقی می‌ماند، تحرکی وجود نداشت، چه اجتماعی و چه جغرافیایی. هر کس در مورد شغل و حرفه، آداب و رسوم اجتماعی، و حتی عادات لباس پوشیدن حق انتخاب محدودی داشت. هر چیزی و هر کاری به وسیله طبقه اجتماعی‌ای که فرد در آن زاده شده بود و به وسیله قوانین خشک کلیسای کاتولیک تعیین می‌شد.

اما مردم اگرچه آزاد نبودند به‌طور قطع منزوی و از یکدیگر بیگانه نبودند. آن ساختار خشک اجتماعی جای هر شخص را در اجتماع به روشنی مشخص کرده بود. بنابراین، برای هیچکس در مورد اینکه به کی یا به کجا تعلق دارد ابهامی وجود نداشت. فروم معتقد است طغیان‌های اجتماعی‌ای که به وسیله رنسانس و اصلاح‌طلبی پروتستان‌ها انجام گرفت این ثبات و امنیت را با گسترش دادن دامنه آزادی‌های مردم از بین برد. مردم از حق انتخاب و توان اعمال کنترل بیشتر بر زندگی خود برخوردار شدند. اما این آزادی‌ها به بهای از دست دادن پیوندهایی که احساس امنیت و تعلق خاطر ایجاد می‌کردند به‌دست آمد. در نتیجه انسان‌ها با تردیدها و شکل‌ها درباره معنی زندگی و احساس بی‌اهمیت بودن احاطه شدند.

فروم آزادی روزافزون مردمان جوامع غربی را آزادی از و نه آزادی به می‌داند. مردم غرب از بردگی و بندگی آزاد شده‌اند، اما به خاطر عدم امنیت و بیگانگی فزاینده، آزاد نیستند تا استعدادهای خود را به‌طور کامل توسعه دهند و از این آزادی‌ها لذت ببرند. فروم به ویژه از فرهنگ بازاری آمریکایی، که در آن افراد از بسیاری از محدودیت‌ها آزادند اما در رشد دادن و توسعه جوهره کامل نفس خود آزاد نیستند انتقاد می‌کند. بدین ترتیب که، انسان امروزی خود را در تعارض کامل می‌بیند. این انسان چگونه می‌تواند خود را از احساس تنهایی و بی‌اهمیتی آزاد کند؟ چگونه می‌تواند

از آزادی بگریزد؟ به نظر فروم برای این گریز دو راه وجود دارد. راه اول رسیدن به آزادی مثبت از طریق کوشش برای پیوستن و اتحاد دوباره با مردمان دیگر است، بدون آنکه شخص آزادی و تمامیت خود را از دست بدهد. با این روش فروم ما را به ارتباط با دیگران از طریق کار و عشق - یعنی از طریق بیان صمیمانه و بازتوانی‌های عقلی و عاطفی، توصیه می‌کند. در این نوع جامعه که فروم آن را «جامعه سالم» یا جامعه‌ای انسان‌گرا می‌داند، هیچکس احساس تنهایی و بی‌اهمیتی نمی‌کند، زیرا همه مردم با هم برادر و خواهر خواهند بود.

راه دوم، بازیابی امنیت با انکار کردن و نادیده گرفتن آزادی، و صرف‌نظر کردن از فردیت و تمامیت شخصی است. آشکار است که این راه حل به رشد و توسعه توانایی‌های شخصی منجر نمی‌شود. اما اضطراب تنهایی و احساس بی‌اهمیتی را از بین می‌برد. به عقیده فروم همین راه حل دوم است که نشان می‌دهد چرا این همه افراد تمایل به پذیرش یک نظام اقتدارطلب نظیر رژیم نازی در آلمان در دهه‌های ۱۹۳۰ پیدا می‌کنند.

ب) مکانیزم‌های روانی برای بازیابی امنیت

علاوه بر راه‌حل‌های ذکر شده برای بازیابی امنیت از دست رفته، فروم سه مکانیزم گریز یا مکانیزم روانی دیگر را نیز عرضه کرده است که عبارت‌اند از **اقتدارطلبی**، **ویران‌سازی** و **همنوایی بدون اراده**.

مکانیزم نخست، یعنی **اقتدارطلبی**، خود را به صورت اعمال خودآزاری^۱ یا دیگرآزاری^۲ نشان می‌دهد. افراد خودآزار به حقارت و ناشایستگی خود باور دارند و به همین دلیل به وابسته بودن به یک شخص یا یک سازمان به شدت احساس نیاز می‌کنند. بنابراین، مشتاقانه به کنترل دیگران یا نیروهای اجتماعی تسلیم می‌شوند و در برابر دیگران به شیوه‌ای ضعیف و درمانده عمل می‌کنند. آن‌ها با این تسلیم شدن امنیت کسب می‌کنند و احساس تنهایی خود را تخفیف می‌دهند.

رفتارهای دیگرآزاری، هرچند که نقطه مقابل خودآزاری است، به گفته فروم در

1. masochism

2. sadism

همان نوع آدم‌ها پیدا می‌شود. این رفتارها به سه شکل خودنمایی می‌کند. در شکل اول، شخص دیگران را به‌طور کامل به خود وابسته می‌کند به‌طوری که بر آن‌ها تسلط کامل داشته باشد. شکل دوم دیگرآزاری از تحکم و دیکته کردن به دیگران فراتر می‌رود و استثمار دیگران به‌صورت تملک و استفاده از هر چیزی را که آن‌ها دارند، چه چیزهای مادی و چه صفات عقلی و عاطفی را شامل می‌شود. شکل سوم دیگرآزاری شامل میل به تماشای رنج دیدن دیگران و عامل ایجاد آن رنج بودن است. اگرچه این رنج می‌تواند شامل درد جسمی باشد، اغلب رنج بردن‌های عاطفی، از قبیل کوچک کردن و خجالت دادن را شامل می‌شود.

مکانیزم دوم گریز، **ویران‌سازی** است. در حالی که مکانیزم نخست چه در زمینه خودآزاری و چه در دیگرآزاری شامل تعامل مداوم با یک شیء است، ویران‌سازی هدفش از بین بردن اشیاست. یک شخص ویرانگر، به گفته فروم، با خود می‌گوید «من می‌توانم از احساس ناتوان بودن خود در برابر جهان پیرامون خود، با نابود کردن آن بگریزم». وی شواهدی از ویرانگری به شکل مبدل یا معقول جلوه داده شده، در همه جای جهان می‌دید. در واقع او به این باور رسیده بود که هر چیزی نهایتاً به‌عنوان دلیل‌تراشی برای ویران‌سازی به کار می‌رود. از جمله عشق، وظیفه، وجدان، و وطن‌پرستی، همه پوششی برای این ویران‌سازی هستند.

سومین مکانیزم گریز، که به نظر فروم از لحاظ اجتماعی بیشترین اهمیت را داراست، **همنوایی بلااراده** است. با استفاده از این مکانیزم، شخص تنهایی و انزوای خود را با از بین بردن هرگونه تفاوتی بین خودش و دیگران کاهش می‌دهد. او با شبیه دیگران شدن، و با تسلیم بدون قید و شرط به قواعد رفتاری گروه، به این هدف می‌رسد. فروم این مکانیزم را با هم‌رنگ محیط شدن بعضی از حیوانات به منظور حفظ خود از خطر مقایسه می‌کند. چنانکه می‌دانیم، این حیوانات با غیرقابل تمیز شدن از محیط اطراف خود، می‌توانند خود را از خطرات دور نگهدارند. در مورد افراد کاملاً هم‌رنگ و هم‌نوا نیز وضع به همین صورت است. هر چند که چنین اشخاصی به‌طور موقت به امنیت و احساس تعلقی که شدیداً به آن نیاز داشتند دست پیدا می‌کنند، این دست یافتن به بهای از دست دادن «نفس» آن‌ها حاصل می‌شود. کسی که تا این درجه هم‌رنگ جماعت می‌شود دیگر از خود هویتی ندارد. دیگر برای او «من»ی که متمایز از

«آنها» باشد، وجود ندارد. شخص تبدیل به «آنها» می‌شود و یک «خود» کاذب جای «خود» اصیل را می‌گیرد. و همین از دست دادن «خود»، یعنی تسلیم «من»، ممکن است او را در شرایطی بدتر از وضعیتی که قبلاً داشت قرار دهد. فرد اکنون از سوی عدم امنیت‌ها و تردیدهای تازه‌ای احاطه می‌شود. با نداشتن «خود» واقعی و «هویت» جداگانه، باعث می‌شود که او خود را به هم‌رنگی دائمی با گروه و جماعت ناچار ببیند. هرگونه انحراف از هنجارها و ارزش‌های جمع، سبب از دست دادن تأیید و به رسمیت شناخته شدن از سوی دیگران می‌شود.

پ) رشد شخصیت در دوران کودکی

فروم بر این اعتقاد بود که رشد فرد در کودکی موازی با الگوی رشد و تحول بشریت است. به یک معنی، می‌توان گفت که «تاریخ هرگونه حیوانی در کودکی هر فردی از آن گونه، تکرار می‌شود.» کودک، ضمن رشد کردن، به تدریج استقلال و آزادی بیشتری به دست می‌آورد. در عین حال هرچه کودک به پیوندهای اولیه با مادر خود کمتر متکی می‌شود، از احساس امنیت او کاسته می‌شود. یک نوزاد از استقلال و آزادی چیزی نمی‌داند، اما از روابط وابستگی خود به مادر احساس امنیت می‌کند.

به نظر فروم، با فرایند رشد همواره مقداری جدایی و درماندگی همراه است و کودک می‌کوشد تا احساس امنیت خود را از طریق برقراری دوباره پیوندها به نحوی به دست آورد. برای این منظور کودک می‌کوشد تا از آزادی‌های فزاینده خود با استفاده از چند مکانیزم مشابه با مکانیزم‌های ذکر شده در بحث پیشین، بگریزد. اینک کودک کدامیک از مکانیزم‌ها را به کار می‌گیرد به وسیله نوع رابطه والدین و فرزندان تعیین می‌شود. فروم سه نوع رابطه متقابل را فرض می‌کند: رابطه همزیستی^۱، رابطه ترک - ویران‌سازی^۲، و عشق.

در ارتباط همزیستی، شخص هیچگاه به یک حالت استقلال نمی‌رسد. بلکه با جزئی از کس دیگر شدن از تنهایی و عدم امنیت می‌گریزد و با «بلعیدن» دیگری یا «بلعیده شدن» به وسیله دیگری، به این یکی شدن می‌رسد. رفتارهای «خودآزارانه» از بلعیده شدن ناشی می‌شود. کودک به طور کامل به والدین خود وابسته می‌شود و از

1. Symbiotic

2. withdrawal - destructiveness

«نفس» خود به کلی چشم‌پوشی می‌کند. «دیگرازاری» از وضعیت عکس یعنی بلعیدن برمی‌خیزد. در این وضعیت، والدین کل اختیارات را با تسلیم شدن به خواسته‌های کودک درباره هر موضوعی به او می‌دهند. کودک امنیت خاطر را با بهره‌کشی از والدین و رقصاندن آن‌ها به هر ساز خود به دست می‌آورد. اما به هر حال هر دو وضعیت (یعنی بلعیده شدن یا بلعیدن)، روابطی صمیمی و نزدیک را سبب می‌شود. کودک برای احساس امنیت خود واقعاً به والدین نیاز دارد.

مکانیزم ترک - ویران‌سازی، برعکس، با فاصله گرفتن و جدایی از دیگران مشخص می‌شود. طبق نظر فروم ترک و ویران‌سازی هر دو صورت‌های منفعل و فعال یک نوع وابسته بودن به والدین است. اینکه رفتار کودک کدام صورت را پیدا کند، بستگی به رفتار والدین دارد. به عنوان مثال والدینی که نسبت به کودک ویرانگرانه عمل کنند، یعنی بکوشند او را مادون خود قرار دهند یا او را نادیده بگیرند، باعث می‌شوند که کودک از آنان فاصله بگیرد.

مکانیزم سوم، یعنی عشق، مطلوب‌ترین صورت رابطه والدین - فرزند است. در این نوع رابطه، والدین بیشتری فرصت‌ها را برای کودک فراهم می‌کنند تا با احترام گذاشتن و ایجاد تعادل مناسب بین امنیت و مسئولیت "نفس" خود را رشد و توسعه بدهد. در نتیجه، کودک احساس نیاز کمی به گریز از آزادی فزاینده پیدا می‌کند و قادر است خود و دیگران را دوست بدارد.

فروم با فروید در این زمینه هم‌عقیده بود که پنج سال اول زندگی در رشد شخصیت اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد، اما او معتقد نبود که شخصیت کودک تا سن پنج سالگی به شکل استوار و ثابت در می‌آید، بلکه، به اعتقاد فروم، رویدادهای بعدی زندگی می‌توانند در تحت تأثیر قرار دادن شخصیت به همان اندازه رویدادهای پنج سال اول زندگی مهم باشند. او نیز مانند فروید به اهمیت خانواده به عنوان نماینده جامعه در زندگی کودک معترف بود. به نظر او از طریق خانواده است که کودک منش^۱ خود و راه‌های سازگار شدن با جامعه را یاد می‌گیرد. فروم احساس می‌کرد که هرچند که در میان خانواده‌ها تفاوت‌هایی وجود دارد، بیشتر مردمان یک فرهنگ دارای منش اجتماعی مشابهی هستند (منظور از منش اجتماعی مجموعه‌ای از آداب و باورهای مشترک که

شیوه‌های مناسب رفتار در آن فرهنگ را تعیین می‌کنند) کودک این منش اجتماعی و همچنین منش فردی خود را بر اثر تعامل با والدین به اضافه موهبت‌های ژنتیکی خود، پیدا می‌کند.

ت) نیازهای روان‌شناختی

آدمی، به‌عنوان موجود زنده، دارای نیازهای فیزیولوژیکی پایه است که برای حفظ بقای او باید ارضا شوند. این نیازها، مثلاً نیاز به آب و غذا، در انسان و حیوان خاستگاه و ماهیت یکسانی دارند. اما آدمی با حیوانات رده‌های پایین‌تر از خود دو تفاوت عمده دارد. نخست از این جهت که انسان این نیازها را به شیوه‌ای غریزی، یعنی با پیروی از الگوهای رفتاری خشک و ثابت ارضا نمی‌کند. رفتار آدمی بی‌نهایت متغیر، متنوع، و انعطاف‌پذیر است. تفاوت دوم در اینجاست که انسان به وسیله مجموعه‌ای از نیازهای ثانوی (یعنی نیازهای دارای ماهیت روان‌شناختی) برانگیخته می‌شود، نیازهایی که به جهات اجتماعی ایجاد شده‌اند و از یک فرد به فرد دیگر تفاوت‌های زیادی دارند.

اما به عقیده فروم دو سائق امنیت‌جویی (برای گریز از تنهایی) و سائق متعارض با آن یعنی میل برای آزادی، جهانی هستند. انتخاب میان برگشت به امنیت از یک سو و پیش رفتن به سوی آزادی از سوی دیگر، غیرقابل گریز است. همه تلاش‌ها و کوشش‌های آدمی به وسیله این قطبیت تعیین می‌شود. فروم این نیازهای روان‌شناختی را به شش مقوله زیر طبقه‌بندی کرده است:

۱. **نیاز به مربوط بودن**^۱ این نیاز از قطع پیوندهای نخستین ما با طبیعت برخاسته می‌شود. به علت داشتن نیروی استدلال و تخیل، انسان از جدایی خود از طبیعت، از ناتوانی خود، و ماهیت غیرقابل کنترل تولد و مرگ، آگاه است. از آنجا که مردم رابطه غریزی پیشین خود را با طبیعت از دست داده‌اند، باید عقل و تخیل خود را به کار بگیرند تا رابطه تازه‌ای با انسان‌های هم‌نوع خود ایجاد کنند. روش آرمانی برای رسیدن به این ارتباط چیزی است که فروم آن را **عشق بارور**^۲ می‌خواند. این عشق شامل غمخواری، مسئولیت، احترام و شناخت است. عشق زاینده می‌تواند فردی دیگر از هم‌جنسان (عشق برادرانه یا خواهرانه)، یا به‌صورت یکی شدن با فردی از جنس

1. relatedness

2. productive love

مخالف (عشق شهوانی)، و یا در جهت فرزند خود (عشق پدرانه یا مادرانه) باشد. در هر سه نوع این عشق‌ها، توجه نهایی شخص به رشد و تعالی شخص دیگری است. شکست در ارضای نیاز به مربوط بودن منجر به وضعیت غیرعقلایی می‌شود که فروم آن را **خودشیفتگی**^۱ می‌نامد. افراد خودشیفته قادر به ادراک جهان پیرامون خود به شیوه عینی نیستند. تنها واقعیتی که آن‌ها می‌شناسند، جهان ذهنی افکار، احساسات، و نیازهای خودشان است. از آنجا که تمرکز این افراد منحصراً بر خود آن‌هاست، نمی‌توانند خود را به اشخاص دیگر، یا به جهان بیرون مربوط کنند. ادراک آنان از جهان بیرون در چهارچوب ذهنیت خود آنان محصور است و مآلاً هیچ تماس عینی با واقعیت ندارند.

۲. **نیاز به تعالی**^۲ به نیاز به ترقی و رسیدن به سطحی بالاتر از سطح منفعل حیوانی اطلاق می‌شود، حالتی که انسان‌ها به خاطر داشتن عقل و تخیل نمی‌توانند از آن راضی باشند. انسان‌ها سعی دارند افرادی خلاق و مولد شوند. در عمل آفریدن، چه مربوط به زندگی بخشیدن باشد (چون به دنیا آوردن و پرورش فرزندان) چه اشیای مادی، و چه هنر یا اندیشه، ما از حالت حیوانی فراتر می‌رویم و به حالتی از آزادی و هدفدار بودن وارد می‌شویم. فروم به روشنی مشخص کرد که اگر جلوی نیاز خلاق به هر دلیلی گرفته شود، مردم ویرانگر می‌شوند؛ یعنی به رفتاری عکس خلاق بودن گرایش پیدا می‌کنند. ویران‌سازی مانند خلاق بودن، در طبیعت ما نهفته است. هر دو گرایش نیاز به تعالی را برآورده می‌کنند. اما خلاقیت، گرایش نخستین است.

۳. **نیاز به ریشه‌دار بودن**^۳ این نیاز نیز حاصل از دست دادن پیوندهای اولیه ما با طبیعت است. در نتیجه این از دست دادن پیوند با طبیعت ما گسسته از دیگران و تنها می‌مانیم. لازم است که ما در روابط خود با دیگران ریشه‌های جدیدی ایجاد کنیم تا جای ریشه‌های پیشین ما در طبیعت را بگیرد. به نظر فروم، ارضا‌کننده‌ترین نوع ریشه‌های جدیدی که ما می‌توانیم ایجاد کنیم، داشتن احساس برادری با دیگران است. و ناسالم‌ترین راه رسیدن به ریشه‌دار بودن، حفظ پیوندهای کودکانه به صورت میل به زنای با محارم^۴، مثلاً با مادر، به صورت مشغولیت ذهنی در مورد امنیت حاصله در دوران‌های اولیه مادرانه است چنین پیوندهای آمیخته با تمایلات زنا با محارم می‌توانند

1. narcissism
2. transcendence
3. rootedness
4. incestuous feelings

به فراسوی روابط والدین - فرزندان تعمیم یافته و جامعه و ملت را نیز شامل شوند. فروم صریحاً می‌گوید: «ملیت‌پرستی شکلی از زنا با محارم است» (فروم، ۱۹۵۵، صفحه ۵۸). این گرایش عشق ما و احساس یکپارچگی ما را بالأخص به یک ملیت محدود کرده و ما را از بشریت به‌طور اعم، جدا می‌کند.

۴. **نیاز به هویت**^۱ علاوه بر نیاز به ریشه‌دار بودن و مربوط بودن، برای داشتن احساس تعلق، مردم نیاز به احساس هویت به‌صورت افرادی یگانه و منحصر به فرد دارند. برای رسیدن به این احساس هویت چندین راه وجود دارد. به‌عنوان مثال، یک شخص خلاق و مولد می‌تواند توانایی‌ها و استعدادهای خود را تا سر حد کمال رشد بدهد، یا می‌تواند با یک گروه، یک دین، یک اتحادیه، یا یک ملت تا حد هم‌رنگ شدن همانندسازی کند. هم‌رنگی یک شیوه ناسالم برای رسیدن به احساس هویت است، زیرا هویت شخص از آن پس تنها در ارجاع به کیفیت‌ها و ویژگی‌های گروهی که شخص با آن هم‌رنگی کرده است تعریف می‌شود نه بر مبنای قابلیت‌ها و ویژگی‌های خود او. به این ترتیب در اینجا «خود» یک «خود عاریتی» است نه یک «خود» اصیل.

۵. **نیاز به یک چارچوب جهت‌گیری**^۲ و **یک شیء مورد پرستش**^۳ این نیاز ناشی از توانایی استدلال و تخیل در انسان است، که مستلزم وجود چارچوبی است برای معنی‌دار کردن تمامی پدیده‌های معمایی که در معرض آن‌ها قرار می‌گیرد. ما باید تصویری با ثبات و با معنی از جهان داشته باشیم تا بدین وسیله بتوانیم آنچه را که در اطراف ما می‌گذرد درک کنیم. این چارچوب جهت‌گیری ممکن است مبتنی بر ملاحظات خردمندانه یا نابخردانه باشد. چارچوب جهت‌گیری خردمندانه ادراکی عینی از واقعیت فراهم می‌آورد. چارچوب جهت‌گیری نابخردانه شامل دیدگاهی کلاً ذهنی از جهان است، که سرانجام تماس ما را با واقعیت قطع می‌کند.

علاوه بر چارچوب جهت‌گیری، ما نیاز به یک هدف غایی یا یک خدا (یا شیء که خود را واقف آن کنیم) داریم که از طریق آن بتوانیم برای زندگی خود معنایی پایدار پیدا کنیم. از طریق چنین شیء مورد پرستش است که ما احساس هدایت شدن به سوی آینده را کسب می‌کنیم.

1. identity
2. frame of orientation
3. devotion object

نیازهای روان‌شناختی فروم

نیاز به:

۱. مربوط بودن
۲. تعالی
۳. ریشه‌دار بودن
۴. هویت
۵. چارچوب جهت‌گیری
۶. تهییج و تحریک

۶. نیاز به تهییج^۱ و تحریک^۲ به نیاز مداوم ما به داشتن یک محیط محرک و مهیج اطلاق می‌شود که در آن بتوانیم در سطوح بالایی از هشیاری و فعالیت عمل کنیم. مغز ما چنین تحریک بیرونی مداوم را می‌طلبد تا سطوح متعالی عملکرد خود را حفظ کند. بدون چنین تهییج و تحریکی، حفظ ارتباط ما با جهان خارج اطرافمان دشوار خواهد بود.

شیوه‌ای که این نیازها به نمایش در می‌آیند یا برآورده می‌شوند بستگی به شرایط و فرصت‌هایی دارد که به وسیله فرهنگ هر جامعه فراهم می‌شود. به این ترتیب، شیوه‌ای که یک شخص با جامعه کنار می‌آید یا سازگار می‌شود عبارت از نوع سازشی است که فرد بین این نیازها و شرایط اجتماعی که در آن زندگی می‌کند، ایجاد می‌کند. در نتیجه این سازش یا سازش‌ها، شخص ساختار شخصیتی خود - یا آنچه را که فروم

جهت‌گیری‌ها یا صفات منش^۱ می‌نامد - را شکل می‌دهد.

ث) سنخ‌های منشی نابارور^۲ و بارور^۳

فروم بر این اعتقاد است که صفات منشی زیربنای همه رفتارها بوده و نیروهای قدرتمندی هستند که شخص به وسیله آن‌ها خود را به جهان ربط می‌دهد یا توجیه می‌کند. اگرچه او این صفات منشی را جدا جدا توصیف می‌کند، اما اشاره می‌کند که شخصیت یا منش هر فرد آمیزه‌ای است از بعضی از این صفات یا از همه آن‌ها، اگرچه معمولاً یکی از صفات نقش مسلط را ایفا می‌کند. صفات منشی به دو نوع نابارور و بارور تقسیم می‌شوند. صفات نابارور شامل جهت‌گیری‌های گیرنده^۴، بهره‌کش^۵، محتکر^۶، و بازاری^۷ است، که همه آن‌ها راه‌های ناسالم ارتباط برقرار کردن با جهان است.

افرادی دارای جهت‌گیری گیرنده انتظار دارند که آنچه را می‌خواهند - چه عشق باشد، چه دانش، و چه خوشی - از منابع بیرونی (یک شخص دیگر، یک فرد صاحب اقتدار، یا یک نظام) به‌دست آورند. آنان در روابط خود با دیگران همواره دریافت‌کننده‌اند، نیاز دارند که به جای دوست داشتن، دوست داشته شوند، و به جای خلق اندیشه‌ها، گیرنده اندیشه‌ها و دانش‌ها باشند. آشکار است که چنین افرادی قویاً به دیگران وابسته‌اند و در حقیقت، اگر به حال خود رها شوند، کاملاً فلج می‌شوند و بدون کمک بیرونی از انجام هر کاری ناتوان‌اند. به نظر فروم جامعه‌ای که این سنخ انسان‌ها را می‌پرورد، جامعه‌ای است که در آن بهره‌کشی یکی گروه از گروه دیگر (مثلاً بهره‌کشی ارباب از برده) رایج است.

در جهت‌گیری بهره‌کش نیز شخص برای آنچه می‌خواهد، به دیگران روی می‌آورد، اما به جای انتظار دریافت از دیگران، این سنخ خواسته‌های خود را از دیگران می‌گیرد؛ یا به زور و یا با زیرکی و حيله‌گری. در واقع اگر چیزی به آن‌ها داده شود، آن را بی‌ارزش می‌دانند. آنچه که به زور گرفته شود یا دزدیده شود برای آنان به مراتب

1. character trait

2. unproductive

3. productive

4. receptive

5. exploitative

6. hoarding

7. marketing

ارزشمندتر از چیزی است که آزادانه و از روی میل به آن‌ها داده شود. این سنخ را می‌توان افراد مهاجم، رهبران فاشیست، یا افراد سلطه‌طلب در هر زمینه‌ای یافت.

در جهت‌گیری **محتکر**، چنانکه از نام آن بر می‌آید، شخص با احتکار و پس‌انداز کردن احساس امنیت پیدا می‌کند. این رفتار خست‌آمیز نه فقط در مورد پول و کالاهای مادی، بلکه در مورد عواطف و اندیشه‌ها نیز صادق است. چنین افرادی دیواری به دور خود می‌کشند و در آنجا می‌نشینند، در حالی که به وسیله آنچه احتکار کرده‌اند، احاطه شده‌اند. چیزهای احتکار شده را از تجاوز بیرونی حفظ می‌کنند و کمترین مقدار ممکن از آن را به کسی می‌دهند. فروم گفته است که این نوع جهت‌گیری در سده‌های ۱۸ و ۱۹ در کشورهایی که دارای اقتصاد استوار طبقه متوسط همراه با اخلاق پروتستانی دارای عقل معاش و فعالیت‌های تجاری محافظه‌کارانه بودند، رایج بود.

جهت‌گیری بازاری^۱ پدیده‌ای قرن بیستمی است که مشخصه جامعه‌های سرمایه‌داری به ویژه ایالات متحده آمریکا است. در یک فرهنگ بازاری مبتنی بر کالا، بنا به عقیده فروم، موفقیت یا شکست مردم بسته به این است که آن‌ها به چه خوبی بتوانند خود را بفروشند. مجموعه ارزش‌ها برای شخصیت‌ها و برای کالاها یکی است و در واقع شخصیت یک فرد تبدیل به کالایی برای فروش می‌شود. بدین ترتیب، این قابلیت‌ها، مهارت‌ها، دانش یا کمال شخصی نیست که چندان به حساب می‌آید بلکه آنچه به حساب می‌آید این است که شخص تا چه اندازه «بسته‌بندی» خوبی برای ارائه خود داشته باشد. این جهت‌گیری نمی‌تواند احساس امنیتی ایجاد کند، زیرا شخص رابطه‌ای اصیل با دیگران برقرار نمی‌کند. در واقع اگر این بازی به قدر کافی ادامه یابد، دیگر حتی ارتباط داشتن با خود یا داشتن آگاهی واقعی از خود نیز وجود نخواهد داشت. نقش بسته‌بندی شده‌ای که فرد مجبور به اجرای آن است به‌طور کامل قابلیت‌ها و ویژگی‌های اصیل او را نه تنها در نظر دیگران، بلکه در نظر خود او نیز تیره و تار می‌کند. در نتیجه، چنین مردمانی خود را در حالت از خود بیگانگی کامل، بدون یافتن محور یا مرکزی و بدون داشتن رابطه‌ای واقعی با کسانی که در اطرافش هستند، می‌یابند.

سنخ منشی دیگر فروم، یعنی **جهت‌گیری بارور**، سنخ آرمانی و نماینده هدف